

آن ساعت

صدایش زدند.

خروسخوان بود.

هم باران بودو، هم توفان بود.

بی صدا برخواست.

خروسخوان بود.

آهسته گفت:

» بچه ها خواب اند.

خروسخوان است.

اگر چنانی،

ساعتم را به دخترم ده !

و غلام را به همسرم.

خدا حافظ ! «

خروسخوان بُود.

که بازنان نگهبان رفت .

هنوز دخترش را نیافته ام ،

و همسرش رانیز.

هنوز در تیک تالک آن ساعت ،

آن خروسخوان هست .

آن خروسخوان .

آن تیک تاک .

آن توفان .

آن « خدا حافظ! »

آن باران .

حسین مشرف

آوریل ۱۹۹۰